بازی شیطانی- ۲۲- ترجمه فروزنده فرزاد

اسرائیل ۲ سال جلوتر از انقلاب ۵۷ فهمید

دوران پس از شاه آغاز شده!

انگلیس ها و اسرائیلی ها زودتر از امریکائی ها سقوط شاه را دو سال پیش از انقلاب پیش بینی کرده بودند. مرگ شاه مبتلا به سرطان در دفتر کارش و شورش مردم علیه نظامی که با مرگ شاه جانشین نداشت، نگرانی آور شده بود. شاه باید قبل از مرگش می رفت و رفت!

روی کار آمدن "جیمی کارتر" هشداری برای شاه و انگیزه یی برای طیف اپوزیسیون ایرانی، از روشنفکران جبهه ی ملی تا رهبران راستگرایی اسلامی شد. آغاز ریاست جمهوری کارتر در ۱۹۷۷ برای ایرانیان، یاد آور دوره ای مشابه در تاریخ روابط ایالات متحده و ایران بود؛ و آن، نه کودتای سیا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای بازگرداندن شاه به تاج و تخت، که آغاز سال های دهه ی ۱۹۶۰ و دوره ی ریاست جمهوری "جان اف کندی" بود، که دولت او به جایگزینی حکومت شاه با رژیمی کمتر اقتدارگرا تمایل داشت. در دوره ی کارتر، کاخ سفید و شخصیت های برجسته ی سیاسی، همزمان با تکیه بر حقوق بشر، مخالف سیاست پیشین در افزودن بر قدرت شاه بودند.

حاکمیت سلطنتی و نیز روحانیون مذهبی بخوبی دولت کندی را به عنوان الگویی از مشی سیاسی ایالات متحده به یاد داشتند. در سال های ریاست جمهوری کندی، "جان بولینگ"، کارشناس مسائل ایران در وزارت خارجه، تحلیلی پیرامون اپوزیسیون ایران نوشت و "درباره ی سودمندی تغییر سیاست غرب برای حمایت از یک کودتای ناسیونالیستی" سخن گفت. ولی بگفته ی یکی از برجستگان سیا، گمانه زنی پیرامون حکومت شاه و جایگزینی آن پیش از دولت کندی نیز بود، او می گوید:

"در دولت و سفارت ایالات متحده مجادله یی بزرگ درباره ی ایران بود. مساله این بود: آیا باید از شاه حمایت کنیم، یا از دولتی ناسیونالیست؟ این بحث از سال ۱۹۵۸ که جبهه ی ملی خویش را بازیافت، مطرح بود. سوال این بود: آیا می خواهیم شاه را سرنگون کنیم، یا از ناسیونالیستها پشتیبانی کنیم؟ بحث درباره ی حکومتی پادشاهی به شیوه ی بریتانیا بود که در آن، قدرت واقعی در دست دولتی برگزیده باشد. سرانجام، کندی بر آن شد تا از شاه، مشروط بر اجرای اصلاحات واقعی و پذیرش نخست وزیری علی امینی [اصلاح طلب]، همچنان حمایت کند."

جیمز بیل در کتابش می نویسد: "کندی درباره ی ادامه ی حکومت شاه چنان مردد بود که میخواست شاه را به کناره گیری وادارد تا پسرش به سن قانونی برسد. "در واقع نگرانی کندی از شاه به بیراهه نرفت، اما اوائل ۱۹۶۰ و نیز اواخر ۱۹۷۰، جز روحانیون جایگزینی برای شاه نبود. در سالهای پس از حکومت مصدق، جبهه ی ملی یکسره پایگاه اجتماعی خویش را باخته بود، و حضورش به محافلی چند در تهران و متحدان روشنفکری در اروپای غربی محدود بود.

شاه، زیر فشار ایالات متحده، اصلاحات نیم بندی که آنرا "انقلاب سفید" خواند، انجام داد. روحانیون ـ که با فئودالهای ثروتمند روابط نزدیک داشتند ـ برآشفته از اصلاحات ارضی، در دورافتاده ترین شهرها مردم را علیه اصلاحات بسیج کردند. شورشهای خشونت باری در بسیاری از استان ها رخ داد. طلایه داران این جنبش روحانیون تحت رهبری روح الله خمینی بودند. خمینی که هنوز آیت الله نشده بود، پس از ایراد سخنرانی علیه شاه در سال ۱۳۴۲، به شهرت رسید. خمینی برای پدید آوردن یک ساز و کار سیاسی، از "هیات های موتلفه اسلامی" که ۲۱ تاجر ثروتمند بازاری از سه مسجد بزرگ تهران آنرا رهبری می کردند، حمایت کرد. بسیاری از اعضای "هیات موتلفه ی اسلامی"، رهبران آینده ی رژیم برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ و سران برجسته ی "حزب جمهوری اسلامی" شدند.

شاه روحانیون مذهبی را سخت خوار می شمرد. او در سخنرانی ژانویه ی ۱۳۴۲، با خشم خطاب به روحانیون تحت رهبری خمینی گفت:
"اینان همواره دسته یی بی خرد و واپسگرا بوده اند که ذهنشان در هزار سال پیش از حرکت بازایستاده است. چه کسی [با انقلاب سفید] مخالف است؟ ارتجاع سیاه، نادانهای بد طینتی هستند که آن [اصلاحات] را در نمی یابند.... همین ها بودند که اجتماعی کوچک و خنده آور از مشتی بازاری، برای ایجاد نا آرامی به راه انداختند. آنها نمی خواهند کشور پیشرفت کند."
چنین سخنانی، شاه را در میان روحانیون محبوب نکرد. در سال ۱۳۴۲، خمینی بوسیله ی ساواک دستگیر شد. شایع شد که او را محاکمه و اعدام خواهند کرد. اما حکم اعدام برای یک روحانی مذهبی اقدامی بی مانند بود. خمینی در ۱۳۴۳ از ایران، نخست به ترکیه و سپس عراق که تا آستانه ی انقلاب و سال ۱۳۵۶ در شهر مقدس نجف ماند، تبعید شد.
سال ۱۹۷۷، برای شاه و روحانیون یادآور سالهای حاکمیت کندی بود. آنها پیش بینی می کردند که رژیم جدید ایالات متحده، سلطنت ایران را به باز کردن فضای سیاسی برای فعالیت روحانیون وادار می کند. براستی نیز چنین شد. بگفته ی سفیر ایران در لندن ، شاه از اینکه "جیمی کارتر مانند جان کندی عمل کند"، در هراس بود. دیگر بار شاه در اوائل دهه ی ۱۳۵۰، اپوزیسیون روحانیون مذهبی را سرکوب و بسیاری از همراهان خمینی و از آن میان علی اکبر هاشمی رفسنجانی، مرد پر نفوذ رژیم آینده ی خمینی، را دستگیر کرده بود. اما روی کار آمدن کارتر و تکیه ی او بر حقوق بشر، در ایران نیز بازتاب یافت. اینچنین، روحانیت بار دیگر به جنبش در آمد. در می ۱۹۷۷، "سایروس ونس"، وزیر خارجه ی ایالات متحده، به دیدار شاه رفت. "جیمز بیل" می نویسد: "پس از دیدار سایروس ونس، در سراسر ایران چنین شایع شد که واشنگتن به شاه دستور داده است تا جامعه را لیبرالیزه کند یا کناره گیرد. بزودی شایعه در تهران، رنگ واقعیت یافت.... اپوزیسیون...چتر حمایتی آمریکا را که سایروس ونس برافراشته بود، بستر مناسبی برای فعالیت یافت."
بگفته ی "چارلز کوگان"، شخصیت پیشین سیا و مسوول بخش خاور نزدیک این سازمان، سایروس ونس انقلابی مسالمت آمیز را در ایران پیش بینی کرده بود، چنانکه در رژیم آینده خمینی نیز سهیم خواهد شد، کوگان می گوید:
"سایروس ونس و روی هم رفته وزارت خارجه، در اندیشه ی امکان گذار آرام سلطنت ایران به پادشاهی مشروطه ی پارلمانی و سپردن قدرت به مخالفان بود، چنانکه افزون بر خمینی، میانه روهای پیرامون وی را نیز در بر می گرفت."
شخصیت های سفارت آمریکا در تهران، سران آمریکا که از ایران دیدار می کردند، سیا و فرستادگان نیمه رسمی واشنگتن، در آغاز گاه به گاه، و همچنانکه شورش ها ضد شاه فزونی می گرفت، بتناوب با اپوزیسیون تماس می گرفتند. "جیوان کول"، استاد دانشگاه میشیگان و اسلام شناس می گوید: "شاه در اواخر دهه ی ۱۳۵۰ از رفت و آمد چهره های اپوزیسیون و روحانیت به سفارت آمریکا در تهران خشمناک بودند." "چارلز ناس"، افسر ارشد سفارت ایالات متحده در تهران که زیر نظر "بیل سولیوان"، سفیر آمریکا کار می کرد، این را تایید می کند. سولیوان، یک ایرلندی تندمزاج بود که پس از مسوولیت های پر فراز و نشیب و از آن میان ماموریت در لائوس و جنگ پنهانی سیا در آن کشور، در ۱۹۷۷ به جای "هلمز" به ایران رفت. بگفته ی "چارلز ناس" سولیوان پیگیرانه با اپوزیسیون شاه تماس می گرفت. ناس می گوید: "هنگامی که سولیوان راهی ایران شد، به او گفتم که من هیچگاه در کشوری که چنان از سیاست در آن کم بدانم، کار نکرده بودم. هنگامی که سولیوان به ایران رسید بخش سیاسی را به ارتباط بیشتر با افراد اپوزیسیون تشویق کرد. اینچنین، با تکنوکرات های جوان، اعضای جبهه ی ملی و نیز شمار کمی از هواداران رهبران مذهبی، دیدارهایی انجام شد."
"ناس" می گوید: "شاه دریافته بود که استراتژی ما تغییر کرده است و با اپوزیسیون ارتباط داریم." شاه در زندگی نامه اش در این باره می نویسد: "آمریکایی ها خواهان سرنگونی من

بودند.... آنها هیچگاه درباره ی اختلافات نظری در دولت کارتر، نیز درباره ی امید برخی سران ایالات متحده به امکان یک "جمهوری اسلامی"، بعنوان سدی دربرابر کمونیسم سخن نگفتند."
مهدی بازرگان، پیوند زننده ی سکولاریسم جبهه ی ملی و روحانیت بنیانگذار نهضت آزادی بود. نهضت آزادی جنبشی مذهبی و هوادار روحانیت بود. بازرگان که نخستین نخست وزیر ایران پس از انقلاب شد، همکاری دیرینه یی روحانیت با داشت، او همچنین، با شخصیت های وزارت خارجه ی ایالات متحده و سیا از دیرباز گفتگو داشت. در واقع، بازرگان خود آخوندی بدون عمامه بود. یکی از ماموران پیشین سیا که در ایران خدمت کرده است، می گوید: "اساسا بازرگان یک آیت الله یا چنانکه ایرانیان می گویند "آیت الله ی بدون عمامه" بود." تلاش ایالات متحده برای تماس با اپوزیسیون، شاه را به هراس انداخت و به اپوزیسیون مذهبی جسارت بخشید. پندار اپوزیسیون مذهبی درباره ی حمایت آمریکا از آنان اشتباه بود؛ "ناس" می گوید: "بازرگان و دیگران چراغ سبز آمریکا را اشتباه دریافتند. پس از انقلاب، بازرگان به من گفت: "نمی توانید تصور کنید که کارتر چه میزان مشوق ما بود." این سخن نشان از دریافت نادرست آنها داشت."
فریدون هویدا زمانی که سفیر ایران در سازمان ملل بود، روند تضعیف شاه بوسیله ی دولت کارتر را می دید؛ آرام آرام، ائتلافی میان اپوزیسیون لیبرال، نهضت آزادی به رهبری بازرگان و روحانیون تحت رهبری خمینی رخ می نمود. فریدون هویدا می گوید: "از ۱۹۷۷، آمریکاییان پیوسته با لیبرال های ایران تماس داشتند. آنها لیبرال ها، بویژه بازرگان و جبهه ی ملی را به مخالفت و اعتراض فرا می خواندند. کاملا به این مساله اطمینان دارم. آن زمان برخی از لیبرالها به من می گفتند: آمریکایی ها به ما می گویند "هنگامه ی اعتراض است."... [به آمریکایی ها] گفتم این کاربازی با آتش است. شما بدترین دشمن غرب را به صحنه می آورید." یکی از سران برجسته ی وزارت خارجه ی آمریکا، با عباراتی مشابه از دیداری در سال ۱۹۷۷ سخن می گوید: "جسیکا تاچمن، و شماری از اعضای شورای امنیت ملی، مخالف حمایت از شاه و دادن گاز اشک آور به او برای مقابله با تظاهرات بودند. من به آنها گفتم: "شما نمی دانید درباره ی چه سخن می گویید، از دینامیسم تحولات سیاسی در ایران هیچ نمی دانید، زیرا هیچ کس در آن باره نمی داند. شما با آتش بازی می کنید.""

سازمانهای اطلاعاتی - امنیتی

انقلاب آیت الله خمینی به آرامی و در خلال سالیان چهره نمود. تنها کند ذهن ترین آدمیان از پیامدهای آن شگفت زده می شوند.
سلسله گزارش های اطلاعاتی ـ امنیتی ایالات متحده درباره ی روند تحولات ایران، یکسره از واقعیت دور بود. یکی از تحلیل های وزارت خارجه که در ماه مه ۱۹۷۲ نوشته شده، بیانگر این نکته است که حتی آن زمان، برخی از دیپلماتها اندیشه ی [آیت الله] خمینی را حامل "ارزش های لیبرال" می پنداشته اند، هرچند با جاذبه یی رو به کاستی. در گزارش می خوانیم:
"شاه ایران از نگاه مردم چهره یی است پارسامنش. و هر چند ایرانیان چندان مجذوب احساسات پان اسلامیستی نیستند، انگیزش های اسلامی را مهم می شمارند. روحانیون ایران نفوذ سیاسی چندانی ندارند.... آنها در دهه ی پیشین سنگر دفاع پیشه کرده اند و در برابر جنبش سکولار باخته اند.... آیت الله خمینی که بدلیل فعالیت های ضد دولتی دستگیر و در ۱۹۶۴ به عراق تبعید شد، سودای رهبری مسلمانان ایران را دارد، اما همکاری نزدیک وی با دولت عراق برای تبلیغ علیه شاه، هرگونه فرصت آشتی میان او و شاه کنونی را از بین

برده، و از جاذبه اش نزد ایرانیان مسلمان که ممکن بود در شرایط دیگر ارزشهای لیبرالی او را بپذیرند، کاسته است."
چارلز ناس، رئیس بخش مسائل ایران در وزارت خارجه از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸، و معاون هیات اعزامی ایالات متحده به تهران در خلال انقلاب، می گوید که در آستانه ی انقلاب ۱۳۵۷، تحلیل دولت ایالات متحده درباره ی ایران بویژه بررسی ها و گزارش های شورای امنیت ملی سیا نادرست بود. ناس می گوید: "در همه ی این گزارشها، نگاه کلی، بی خطر بودن راستگرایی مذهبی برای رژیم شاه بود. در عمل هیچ گزارشی پیرامون گروه های اسلامی و فعالیت آنها در ایران نبود. اینچنین، ابتکار عمل از ما گرفته شد." در آگوست ۱۹۷۷، گزارش سیا درباره ی ایران با نام "ایران در دهه ی ۱۳۶۰" نتیجه می گیرد: "شاه شریک فعال زندگی مردم در دهه ی ۱۳۶۰ خواهد بود. در آینده ی نزدیک، هیچ گونه دگرگونی رادیکالی در گستره ی سیاست ایران نخواهد بود." یک سال بعد، در اگوست ۱۹۷۸، دومین گزارش سیا بیان می دارد که چنانچه شاه از سیاست کناره گیرد، ایران شاهد گذار مسالمت آمیز قدرت خواهد بود. گزارش ادامه می دهد: "ایران در شرایط انقلابی یا حتی پیشا- انقلابی نیست." در ۱۹۷۸، هنگامی که کارتر فروپاشی سیاسی ایران را از تلویزیون تماشا می کرد، در نامه یی به اداره ی امنیت ملی، شکوه گویان می نویسد که "از کیفیت گزارش های اطلاعاتی دریافتی درباره ی رویدادهای ایران ناخشنود" است. اما سیا بدون کارشناسان خبره در مسائل ایران، آشنایان به زبان فارسی و اسلام شناسان زبده، نمی توانست بهتر از آن باشد.
دریاسالار "ستنسفیلد ترنر"، رئیس سیا در دوره ی کارتر، می گوید: "در ۱۹۷۷، اسلام را نیرویی مهم بلحاظ سیاسی نمی دانستیم. سیستم اطلاعاتی - امنیتی آمریکا، برای درک جنبش اسلامی به اندازه ی کافی مجهز نبود. ما توان بالقوه ی جنبش خمینی را دست کم گرفتیم." اما شرایط بسیار بدتر از آن بود. ورای مساله ی نبود کارشناسان زبده در مسائل ایران، براستی هیچ کس در دولت کارتر حتی خمینی را هم نمی شناخت و نمی دانستند که او کیست، مگر زمانی که بسیار دیر شده بود. "هنری پرچت"، مسوول میز ایران در ۱۹۷۸، از پیامی که در کوران انقلاب ایران از تهران دریافت کرده است، سخن می گوید: "وزارت خارجه تلگرامی از سفارت آمریکا در تهران دریافت کرد که در آن از خمینی با نام "رهبر مذهبی ایران" یاد شده بود. در واشینگتن آنها که پیام را خواندند نمی دانستند که رهبر مذهبی ایران کیست!"
هر چند هزاران آمریکایی، و از آن میان صدها افسر ایالات متحده، نیز یکی از مهمترین دفاتر سیا در ایران بود، شمار کمی از آنها درباره ی فرهنگهای گونه گون ایران، مذهب زیرزمینی و نیروهای اپوزیسیون آگاهی داشتند. همه ی شخصیت های آمریکایی در خاطرات خویش درباره ی انقلاب ایران نوشته اند که ایالات متحده به اطلاعات دریافتی از شاه و اطرافیان نزدیک او پیرامون سیاست داخلی ایران متکی بودند. بخشی از این اطمینان برخاسته از، اعتماد ضمنی واشنگتن به شاه و لغزش ناپذیری ساواک و ساز و کار اطلاعاتی و امنیتی شاه بود، از سوی دیگر شاه بسختی با هر گونه تماس از سوی ایالات متحده با روحانیون و اپوزیسیون مخالفت می کرد. "والتر کاتلر"، دیپلمات کارآزموده ی ایالات متحده که در دهه ی ۱۹۶۰ در تبریز، دومین شهر بزرگ ایران، خدمت کرده است، می گوید که حتی آن هنگام، تماس با روحانیون کار آسانی نبود. کاتلر باز می گوید: "هنگامی که در تبریز بودم، از من خواسته شد تا با روحانیون گفتگو کنم، اما شاه، نشست و برخاست با مذهبیون را نهی می کرد و ساواک ما را می پایید." تا پیش از دهه ی ۱۹۷۰، آنگاه که نیکسون و کیسینجر سیاست همکاری با شاه را برگزیدند، به فرمان واشنگتن، شخصیت های ایالات متحده از اپوزیسیون و نیروهای مذهبی دوری گزیدند. اولویت نخست دفتر پر طمطراق سیا در ایران، پیگیری اهداف جنگ سرد، تعقیب پرسنل بلوک شوروی در ایران و نظارت بر تجهیزات جاسوسی و مراقبت آمریکا در مرزهای شمالی ایران بود.

یکی از شخصیت های ارشد سیا و مامور خدمت در ایران، می گوید که چون شاه به دخالت جاسوسان ایالات متحده در رابطه با روحانیت مایل نبود، گستره ی نفوذ اپوزیسیون مذهبی از حد فراتر رفت. "پرچت" می گوید که تماس های ایالات متحده با روحانیون بوسیله ی ساواک ایران ردیابی می شد و از آن آگاه بودند. او می افزاید: "یکی از افسران سیاسی سفارت برای گفتگو با یک روحانی قرار ملاقاتی تنظیم کرده بود که بی درنگ از سوی وزیر دربار به سفیر ما تلفن شد که: افسر سیاسی شما قرار ملاقاتی با فلان روحانی دارد. فکر نمی کنیم چنین کاری درست باشد."
با این همه، در میانه ی دهه ی ۱۹۷۰، نشانه های خطر و نارضایتی، بوسیله ی سیستم اطلاعاتی آمریکا، آنهم نه از داخل ایران که در خارج احساس شد. بگفته ی بسیاری از شخصیت های سیاسی ایالات متحده، نخست انگلیسی ها به واسطه ی حضور صد ساله شان در ایران و سپس اسرائیلی ها که سرویس جاسوسی شان، موساد، در بازار نفوذ داشت، نشانه ها را دریافتند. "پرچت" می گوید: "بهترین منبع اطلاعاتی من انگلیسیها بودند. آنها از اطلاعات بیشتر و نیز دوراندیشی برخوردار بودند. گزارشها و برآوردهایشان هم خوشبینانه نبود. اسرائیل نیز، بسیار پیشتر از ایالات متحده دریافت که سرانجام شاه فرا رسیده است. پرچت می افزاید که در حدود ۱۹۷۶ هنگامی که همراه یک سناتور آمریکایی در ایران بودند، با صورتجلسه یی که در آن "هلمز"، سفیر ایالات متحده، خطاب به سناتور آمریکایی، ایران را امن خوانده بود، آغاز کردند؛ "خوب، ما برای دیدار با یوری لابرانی، سفیر اسرائیل در ایران، راهی شدیم، او گفت که شاه از سوی اپوزیسیون مذهبی با مشکل جدی روبرو است. نخستین بار بود که آن را می شنیدم. هیچ کس در سفارت هرگز از آن سخنی بر زبان نرانده بود." بگفته ی پرچت، دو سال بعد، هشدارهای اسرائیل باز هم بیشتر شد. "در ۱۹۷۸، یکی از افسران وزارت خارجه ی اسرائیل به دیدار ما در سفارت آمد و گفت: ما در دوره ی پس از شاه هستیم و باید آماده باشیم." آن زمان، بسیاری از دولتمردان ایالات متحده بر این باور بودند که شاه توفان را از سر می گذراند.
در میانه ی دهه ی ۱۹۷۰، اندک اندک به شمار سیاستگزاران و شخصیت های اطلاعاتی ایالات متحده که سقوط شاه را محتوم می دانستند، افزوده شد. "هارولد ساندرز"، معاون وقت وزیر خارجه در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، می گوید: "می توانید روز شمار سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ را بردارید و شمار روزافزون کسانی را که عقیده داشتند شاه تاب نمی آورد، ببینید."
جنبه ی مهم و بدون پیشینه ی تاریخی در گستره ی سیاست گذاری ایالات متحده درباره ی ایران در دهه ی ۱۹۷۰، به بیماری شاه باز می گردد. این مساله از آن رو مهم بود که آگاهی همگان از بیماری مهلکی که شاه بدان دچار بود، بر همه ی محاسبات ایالات متحده در پیوند با آینده ی ایران سایه می گستراند. چنانچه شاه در دفتر کارش می مرد و برنامه یی برای گذار آرام قدرت نمی بود، خطر آشوب در ایران بسیار بود. بگفته ی فریدون هویدا که برادرش نخست وزیر ایران بود، بیماری شاه را از سال ۱۹۶۹ تشخیص داده بودند و هر چند تلاش می شد این مساله پنهان بماند، "در میانه ی دهه ی ۱۹۷۰ شنیدم که شاه سرطان دارد. بی گمان ایالات متحده از این واقعیت آگاه بوده است، زیرا این نه چنان مساله یی است که بتوان مخفی داشت. بویژه که شاه از چند پزشک، درباره ی بیماریش شنیده بود و با پزشکان آمریکایی نیز مشورت می کرد." گواهی سیاستگزاران دولت کارتر و برجستگان اطلاعاتی - امنیتی، درباره ی آگاهی ایالات متحده از سرطان شاه متناقض است. "هارولد ساندرز"، رئیس بخش خاورمیانه یی وزارت خارجه، می گوید که ایالات متحده تا زمانی که شاه، ایران را ترک گفت، از بیماریش مطلع نبود. اما "چارلز کوگان"، افسر پیشین سیا، می گوید که بحران ایران "در واقع زمانی آغاز شد که فرانسویها در اوائل ۱۹۷۲ از بیماری شاه آگاه شدند. فکر می کنم سرانجام در ۱۹۷۶ پی به سختی بیماری بردیم." بگفته ی کوگان، ریچارد

هلمز، سفیر ایالات متحده در تهران، پی به بیماری سرطان شاه برده بود و آن را با واشنگتن در میان نهاد. کوگان می گوید: "فکر می کنم ریچارد هلمز، در ۱۹۷۵ گزارشی در این باره به واشنگتن نوشت، اما چنین می نمود که توجه کسی را جلب نکرد. فرانسوی ها از ۱۹۷۲ این مساله را می دانستند، زیرا یکی از پزشکان معالج شاه با سازمان جاسوسی فرانسه پیوند داشت." یکی دیگر از برجستگان سیا که تجربیات فراوانی در ایران داشته است، بی پرده می گوید: "می دانستیم که شاه بیمار است. ما گزارش هایی - از منبعی بسیار خوب – دریافت کردیم." در اواخر دهه ی ۱۹۷۰، سیا می توانست به آسانی پایان نزدیک شاه را ببیند. "دیوید لانگ" که در اداره ی اطلاعاتی - امنیتی وزارت خارجه کار می کرد، می گوید که بیماری شاه برای واکنش درباره ی ایران کافی بود: "واقعیت بیماری سرطان شاه آشکار بود. اما درباره ی آن سخنی گفته نمی شد. ولی، ما می دانستیم که شاه در شرایط خوبی نیست و باید از آن جلوگیری می کردیم."

از کسانی که دست آخر به این باور رسیدند، سرانجام شاه در رسیده است، برژینسکی و حامیان سرسخت شاه یعنی گروه راکفلر– کیسینجر بودند، که تا اواخر ۱۹۷۸ بر این پندار بودند که شاه نجات می یابد. سفارت آمریکا در تهران، دامنه ی تهدید علیه شاه را به کُندی دریافت، اما مشاوران حاشیه یی ایالات متحده نبض رویدادهای ایران را در دست داشتند و گزارش های ارسالی آنها به واشنگتن بهره ی بیشتری از واقعیت داشت. کارشناسان مستقل سیا، که برخی از آنان سالهای بسیاری را در ایران سپری کرده بودند، پیش از همه ایران را در سراشیب سقوط یافتند. یکی از شخصیت های سیا می گوید: "من در ۱۹۷۶ ایران را ترک گفتم و به چهار نفر از دوستان نزدیکم پیشنهاد کردم اموالشان را از ایران خارج کنند، زیرا ایران آینده ی روشنی ندارد." اما بدبینی هایی از این دست، در سناریوی خوشبینانه ی گزارشهای سیا ره نبرد.

سولیوان تا تابستان ۱۹۷۸ بر این پندار بود که رژیم شاه ادامه می یابد. او در خاطراتش با نام "ماموریت در ایران" می نویسد که برخی دیپلماتها سقوط شاه را حس می کردند. سولیوان، سخنان یک شخصیت سفارت فرانسه را باز میگوید که "انتظار دارد شاه تا یکسال آینده سرنگون شود." با این همه، سولیوان می گوید: "ما احساس می کردیم که شاه در مخمصه گرفتار آمده است... اما نشانه یی از آغاز یک انقلاب نبود." یک سال زودتر، سولیوان در تلگرامی به واشنگتن با عنوان "کاه در باد" با اشاره به جنبش مذهبی در ایران می گوید: "هرچند تحجر و تعصب مشخصه ی راستگرایی مذهبی است، برخی از روحانیون پراگماتیک به همکاری با نیروهای چپ [جبهه ی ملی] در زمینه ی حقوق بشر مایل اند." سولیوان تلویحا می گوید که "طغیان" مذهبی با احیاگری اسلامی در پاکستان، عربستان سعودی و ترکیه تقویت می شود، اما نتیجه می گیرد که دولت شاه "مهار" جنبش مذهبی را در دست دارد. سولیوان در خاطراتش می پذیرد که درک نادرست و آگاهی اندکی از اسلام داشته است و نه کارمندان او و سیا هیچکدام کمکی برای او نبودند:

"کوشش من برای نفوذ در چیستی شیعیگری پیوسته ناکام می ماند.... افسران سیاسی و اطلاعاتی ما نیز نمی توانستند تمایل مرا برای دریافت آگاهی بیشتر درباره ی ذهنیت شیعی پاسخگو باشند."